

در سردر کاروانسرای  
 تصویر زنی به گج کشیدند  
 اریاب عمایم این خبر را  
 از مخبر صادقی شنیدند  
 گفتند که واشریعتا خلق  
 روی زن بی نقاب دیدند  
 آسیمه سر از درون مسجد  
 تا سردر آن سرا دویدند  
 ایمان و امان به سرعت برق  
 می رفت که مومنین رسیدند  
 این آب آورد آن یکی خاک  
 یک پیچه ز گل بر او بریدند  
 ناموس به باد رفته ای را  
 با یک دو سه مشت گل خریدند  
 چون شرع نبی ازین خطر جست  
 رفتند و به خانه آرمیدند  
 غفلت شده بود و خلق وحشی  
 چون شیر درنده می جهیدند  
 بی پیچه زن گشاده رو را  
 پاچین عفاف می دریدند  
 لبهای قشنگ خوشگلش را  
 مانند نبات می مکیدند  
 بالجمله تمام مردم شهر  
 در بحر گناه می تپیدند  
 درهای بهشت بسته می شد  
 مردم همه می جهنمیدند  
 می گشت قیامت آشکارا  
 یکباره به صور می دمیدند  
 طیر از وکرات و وحش از حجر  
 انجم ز سپهر می رمیدند  
 این است که پیش خالق و خلق  
 طلاب علوم روسفیدند  
 با این علما هنوز مردم  
 از رونق ملک ناامیدند

ایرج میرزا